

فضا، سیاست و امر سیاسی^۱

مصطفی دیکچ

ترجمه و تلخیص: ایمان واقفی

مقدمه

«جغرافی و سیاست» مدت‌ها دنبال یکدیگر می‌گشتند. بحث‌ها و متون یکی دو دهه‌ی اخیر اما نشان می‌دهد این دو نه تنها به وصال رسیده‌اند بلکه هم‌آمیزی‌شان پیکره‌ی دانشی تنومندی تولید کرده است. مجموعه‌ی دانشی‌ای که به فضا سیاسی نگاه می‌کند و به سیاست فضایی. در این مدت موضوعات و مضامین جغرافیایی و سیاسی نقش بسیار مهمی در جهت‌دهی به پژوهش‌های نظری داشته‌اند. در نظریات سیاسی البته کمتر به تلاش اندیشمندان در ادغام موضوعات جغرافیایی اشاره شده است، اما در رشته‌ی جغرافی می‌توان به مجموعه‌ای از کارهایی که انگاره‌های سیاسی را در خود ادغام کرده‌اند اشاره کرد: (Agnew (1987), Keith (1997), Massey (1993, 1995, 1999), Pile & Keith (1997), Slater (2002).

در این مقاله که خود برآمده از هم‌آمیزی سیاست و جغرافیاست، با توسل به نظریه‌ی سیاسی ژاک رانسیر به موضوع فضا و سیاست می‌پردازم. نشان خواهم داد معانی مختلفی از سیاست (همینطور از امر سیاسی) وجود دارد که هر کدام تبعات نظری متفاوتی برای فهم رابطه‌ی فضا و سیاست دربردارد. سیاست معمولاً با حضور قدرت و یا تکثرِ منافع، قدرت و ارزش‌ها مشخص می‌شود. در نگاه نخست امر سیاسی به روابط انسانی سازمان‌یافته توسط قدرت راجع است. اما در نگاه بعدی امر سیاسی را می‌توان در قالب پرابلماتیک مشخصی تعریف کرد. پرابلماتیکی که حول مذاکره و چانه‌زنی جمع‌ها و کالکتیوهای مختلف بر محور قدرت و ارزش شکل گرفته است (Brown, 2002: 569). در این دو فهم متفاوت از امر سیاسی، اولی همه چیز را سیاسی می‌بیند و دومی دامنه و قلمرو سیاست را بسیار محدود می‌کند.

اگر سیاست را صرفاً در قالب روابط قدرت و یا تعارض منافع تعریف کنیم، به مشکل مشابهی در مفهوم‌پردازی سیاست و فضا برمی‌خوریم. نگاه اول فضا را سیاسی می‌بیند چراکه روابط متکثر قدرت در فضا در جریان است که فضا را تولید و به این اتکاء روابط قدرت را تحکیم می‌بخشد. به همین شکل نگاه دوم فضا را سیاسی می‌بیند چراکه گروه‌های مختلفی با منافع متعارض در فضا حاضرند که هر کدام به دنبال بیشینه کردن منافع خود هستند. در هر دوی این نگاه‌ها فضا برابر است با گروه‌ها و/یا نهادهای پیشاپیش موجود و مستقری با منافع مشخص و غالباً متعارض. به باور من هیچکدام از این دو تعریف به خصیصه‌ی سیاسی خود فضا راه نمی‌برند. این البته به این معنا نیست که روابط قدرت در فضا جاری نیست و یا منافع متعارض در فضا به بحث سیاست و فضا بی‌ربط است. بلکه می‌خواهم استدلال کنم که فضا به‌صرفه‌ی اینکه مملو از قدرت است و یا به‌صرفه‌ی اینکه تعارضی از منافع در آن حاضر است سیاسی نمی‌شود. اگر بگوییم این روابط قدرت است که فضا را سیاسی می‌کند، آنگاه خود فضا دیگر چه ویژگی و صلاحیتی دارد که سیاسی خوانده شود؟ اگر این منافع متعارض است که چیزها را سیاسی می‌کند، آنگاه خصیصه‌ی سیاسی خود فضا بی‌توجه است. همچنین هر دوی این نگاه‌ها در برابر این پرسش که «چه چیزی فضا را سیاسی می‌کند؟» همیشه و از پیش جوابی حاضر آماده در جیب دارند (مثلاً پاسخ روابط قدرت است).

^۱ این متن برگردانی است از مقاله با مشخصات زیر:

Mustafa Dikec (2005) "space, politics, and the political" in *Environment and Planning D: Society and Space* 2005, volume 23, pages 171-188

این جا قرار نیست اهمیت روابط قدرت را زیر سوال ببرم یا تکثری از منافع متعارض را انکار کنم. بلکه در عوض می‌خواهم نقطه‌ی تمرکز بحث را جابه‌جا کنم. با توسل به رانسیر در ادامه استدلال می‌کنم که فضا تنها در صورتی سیاسی می‌شود که به مکانی منازعه‌برانگیز برای نشان‌رفتن (addressing) امور اشتباه و نمایش (demonstration) برابری تبدیل شود. فضا با تاسیس/برپا کردن مکان رویارویی توسط کسانی که جزئی از نظم موجود نیستند به مولفه‌ای جدانشدنی‌ای برای برهم زدن نظم «طبیعی» (یا به بیان بهتر طبیعی‌سازی‌شده‌ی) سلطه تبدیل می‌شود. در این رویارویی امر سیاسی نه صرف حضور روابط قدرت و یا تعارض منافع بلکه آن دقیقه‌ای است که این نظم برهم می‌خورد.

پلیس، سیاست و دموکراسی (رانسیر):

«پلیس: حکومت، سازمان» (Rey, 1976)

فوکو (1977) بحث فضا و قدرت یا به بیان دقیق‌تر رابطه‌ی میان این دو را با دو مثال روشن می‌کند: مثال شهر طاعون‌زده و مثال سراسربین. این مثال‌ها هر دو به قسمی فضاسازی و بخش‌بندی (partitioning) اشاره دارند. این فضاسازی دو رکن کلیدی دارد. اول هویت‌سازی/بازشناسایی «حقیقی» (true identification) افراد و گروه‌ها (با نام‌گذاری [حقیقی بر آن‌ها] و دوم قرار دادن آن‌ها در مکان و جای «مناسب»‌شان. در اندیشه فوکو قدرت نه در «هر» فضایی بلکه در فضاهای «مشخص» (مثلاً در شهر طاعون‌زده یا در سراسربین) اعمال و ممکن می‌شود؛ فضاهایی که بخش‌بندی می‌کند، فیکس و ثابت نگه می‌دارد و خودش غیرقابل تغییر است. تنها در چنین سازمان فضایی‌ای امکان اعمال قدرت و حکمرانی موثر وجود دارد. برای فوکو (198: 1977) این شهر طاعون‌زده «یوتوپایی‌ست برای به‌نحو احسن حکومت کردن بر شهر». چراکه در آن با **نظمی فضایی** روبه‌رویم که ابتدا افراد را **هویت‌سازی حقیقی** می‌کند و بعد به شکل مناسبی این هویت‌ها را **جانمایی** می‌کند. چنین نظم فضایی‌ای بهترین پی و پایه برای حکومت است. رانسیر نام مشخصی برای این سه‌تایی (یعنی نظم فضایی، هویت‌سازی حقیقی و جانمایی مناسب) دارد: «پلیس». داستان تخیلی زیر رابطه‌ی میان این عناصر را به خوبی نشان می‌دهد. داستان در شهر Le Mans می‌گذرد. جمعی از افراد از کار بیکار شده تصمیم می‌گیرند حزبی سیاسی تاسیس کنند. در میان این جمع ویکتور نامی انتخاب می‌شود برای رهبری. او قرار است در نشست آتی حزب مشی سیاسی خود را برای رفقا روشن کند. ویکتور که هیچ ایده‌ی سیاسی‌ای در سر ندارد به پارکی می‌رود تا حین قدم زدن افکارش را جمع و جور کند. در پارک روبه‌روی مرد بی‌خانمانی می‌نشیند. از خوش حادثه مرد بی‌خانمان پر است از ایده‌های سیاسی. او از ویکتور می‌خواهد زندانی را تصور کند:

«که در آن زندانیانی قرار دارد. آن‌ها هیچ کار بدی نکرده‌اند. در زندان به دنیا آمده‌اند و باقی عمرشان را نیز قرار است در همان‌جا سپری کنند. در زندان بودن از سر تصادف و تقدیر است: کسانی در زندان به دنیا می‌آیند و کسان دیگری خارج از زندان. این شرایط وضع **طبیعی** امور است. روزی زندانیان از این وضع خسته می‌شوند و شروع به اعتراض می‌کنند. در همین اثناء ذخیره‌ی غذایی زندان نیز تمام می‌شود. در این شرایط استثنایی باید هر چه سریعتر فکری به حال غذای زندانیان کرد، وگرنه تمام آن‌ها از گرسنگی جان خود را از دست می‌دهند. درست در همین وضعیت به زندانیان حق تعیین نماینده داده می‌شود. دموکراسی در زندان برقرار می‌شود. در اولین قدم آن‌ها فردی با گرایش چپ را به‌عنوان نماینده انتخاب می‌کنند. به عقیده‌ی او کمبود غذا نوعی بی‌عدالتی است و اول باید عدالت را برقرار کرد. اما زمان بر وفق مراد این نماینده نمی‌گذرد و مشکل غذا همچنان به‌قوت خویش باقی می‌ماند. برای همین او را عزل و نماینده‌ای با گرایش راست جایگزینش می‌کنند. این نماینده‌ی دست‌راستی راه‌حل‌های دیگری برای رفع مشکل غذا پیشنهاد می‌دهد. واقعیت آن است که زندانیان چندان به راست یا چپ بودن نماینده اهمیت نمی‌دهند. تنها چیزی که برای آن‌ها مهم است برطرف کردن کمبود غذای زندان است. از پس این اتفاقات کمبود غذا به مهمترین مسئله زندان تبدیل می‌شود و در دستورکار قرار می‌گیرد. زندانیان به تنها چیزی که فکر می‌کنند غذاست.»

مرد بی‌خانمان چنین نتیجه می‌گیرد که این وضعیت چیزی جز دوز و کلک نیست. حتی اگر روزی مسئله‌ی غذا چه از سوی راست و چه از سوی چپ حل شود، وضعیت کلی همچنان مانند قبل دست‌نخورده باقی می‌ماند: زندانیان ممکن است به‌قدر کفایت غذا پیدا کنند اما آن‌ها همچنان در زندان باقی خواهند ماند. موضوع سیاست، مرد بی‌خانمان نتیجه می‌گیرد، کمبود غذا نیست، بلکه خود زندان است.

هدفم از ذکر این داستان روشن کردن دو نکته بود. اول آنکه اگرچه رانسیر مانند فوکو دلمشغول «سلطه اجتماعی» است اما بر عکس او، امر سیاسی را حول مسئله «قدرت» تعریف نمی‌کند. هر دو از مسئله‌ی «سازمان فضایی» می‌آغازند، اما رانسیر مفهوم پلیس را در کانون بحث قرار می‌دهد. رانسیر بر راه‌هایی متمرکز می‌شود که بر اساس آن نظم اجتماعی مستقر به وضعیتی «طبیعی و از پیش موجود» برای حکومت تبدیل می‌شود. این بستر طبیعی از پیش موجود، به برخی اقتدار می‌بخشد و برخی دیگر را به زیر سلطه می‌کشد. توجه کنید که چگونه این بستر طبیعی پنداشته شده «جایگاه سخن گفتن» خاصی برای زندانیان [= سخن گفتن از غذای زندان به جای خود زندان] فراهم و از این رهگذر صدای آنان را به پارازیت تبدیل می‌کند. پارازیتی که اعتراض را بیان می‌کند ولی این دیگر صدایی نیست که نظم مستقر را به چالش کشد. دقیقه‌ی سیاسی اما همان لحظه‌ای است که کلیت نظم مستقر به چالش کشیده می‌شود. در غیاب سیاست زندانیان تا آخر در زندان و تحت حکومت و سلطه باقی خواهد ماند، حال چه از سوی چپ و چه از سوی راست. نتیجه آنکه سازمان فضایی بستر از پیش موجودی را پی‌ریزی می‌کند که مسائل و پاسخ‌هایش نیز از پیش موجود است.

نکته‌ی دوم ادامه‌ی نکته‌ی اول است. رانسیر پیش از هر چیز دلمشغول دموکراتیک کردن صداهاست (ن.ک. Deranty, 2003a: 137). در مفهوم‌پردازی رانسیری از سیاست اما پرکتیک‌های فضایی نقش به‌سزائی بازی می‌کنند. در مثال زندان می‌توان به سه مفهوم کلیدی از اندیشه‌ی سیاسی رانسیر اشاره کرد:

- ۱- پلیس: کلی که ساخته و تعریف شده است به همراه فضاهای بخش‌بندی‌شده‌اش (مانند فضای زندان و فضای خارج زندان).
- ۲- سیاست: که با غیاب‌اش مشخص می‌شود. مانند تعریف کردن غذا به‌عنوان مسئله‌ی زندان، درحالی‌که زندانیان همچنان محدود و محصور در «جایگاه سخنی» هستند که بیشتر سازمان فضایی برایشان پی‌ریزی کرده است.
- ۳- دموکراسی: که خیلی نحیف و لاغر (مانند دموکراسی موجود در زندان برای انتخاب نماینده) شده است.

همانطور که می‌بینید در این مفهوم‌پردازی جایی برای مفهوم قدرت وجود ندارد. رانسیر در ابتدای ده تز در باب سیاست می‌نویسد «سیاست اعمال قدرت نیست. یکی گرفتن سیاست با اعمال قدرت و برابر دانستن آن با نزاع برای تصاحب قدرت، در واقع گریختن از سیاست است. اگر سیاست را انگاره‌ای در باب قدرت یا تامل درباره‌ی زمینه‌های مشروعیت قدرت بفهمیم در حقیقت قلمرو سیاست را که شیوه‌ی اندیشیدن است تقلیل داده‌ایم» (2001: 1). سیاست مستلزم مختل کردن و برهم‌زدن نظم پلیس است که در این نبرد اصل راهبرش برابری است.

پلیس اشاره به نظم اجتماعی مستقری برای حکمرانی دارد که در آن به هر فرد جایگاه «مناسب»ی درون نظم به‌ظاهر طبیعی چیزها اختصاص یافته است. پلیس بر سازمان فضایی بخش‌بندی‌شده (بخش‌بندی امر محسوس) بنا شده است که اصل زیرین آن اشباع است (غیاب خلاء و غیاب مکمل) (2001: 20).

در این جا وام‌گیری رانسیر از مفهوم هژمونی لاکلاو و موف (1985) مشخص است. لاکلاو و موف توضیح می‌دهند که جامعه‌ی به‌تمامی اشباع‌شده (به‌عبارتی فروبستن تام و تمام امر اجتماعی) ممکن نیست چرا که همواره فقدان (یا مازادی) وجود دارد که پرکتیک‌های هژمونیک سعی در پرکردنش دارند. همین فقدان یا مازاد است که پرکتیک‌های هژمونیک را ممکن می‌کند. چرا که هژمونی بر ویژگی گشوده و ناکامل امر اجتماعی استوار است. بنابراین هژمونی همواره ناکامل است و از بستر آنتاگونیستی تغذیه می‌کند: در بستر منازعات پیاپی. پلیس رانسیر نیز (مانند هژمونی لاکلاو) هرگز نظمی تمام‌شده و ساکن نیست. فقدان یا مازاد در نظم پلیس درست همان دقیقه‌ی برساننده‌ی امر سیاسی است. بنابراین سیاست امکانی همیشه در جریان است، چرا که «امور پیشاپیش موجود» (givens) نظم پلیس، نه ابژکتیو بلکه همواره محل نزاع‌اند.

رانسیر بخش‌بندی امر محسوس را چنین تعریف می‌کند: نظامی از امور محسوس که همزمان وجود امر مشترک (امر کلی) و بخش‌بندی‌هایش را عیان می‌کند. بخش‌بندی‌هایی که مکان‌ها و بخش‌های خود را تعریف می‌کند (2000a: 12). از منظر پلیس جامعه تشکیل‌شده است از گروه‌هایی که شیوه‌ی عمل خاص خود را دارند، مکان‌های خاصی برای انجام چنین عمل‌های دارند و شیوه‌ی بودن خاصی منطبق با چنین مکان‌ها و چنین اعمالی دارند (2001: 21). برای نمونه در برخی مکان‌های فقط می‌توان پارازیت تولید کرد و در برخی دیگر می‌توان سخن گفت، کارهایی مشخص باید در ساعات مشخصی انجام شوند، فضاهای عمومی برای رفتارهای صلح‌آمیز طراحی شده‌اند و نه اعتراض و ... از این منظر حتی سیاست هم در نظم بخش‌بندی‌شده‌ی پلیس، مکان «مناسب» خود را دارد. رانسیر توضیح می‌دهد که تمام این‌ها قاطی کردن پلیس با سیاست است. تمام آنچه معمولاً به اسم سیاست

می‌شناسیم از قبیل سازمان قدرت‌ها، توزیع مکان‌ها و نقش‌ها و نظام مشروعیت‌بخشی و حتی رویه‌هایی که از خلال آن کالکتیوها یک جا جمع می‌شوند و اجماعی حاصل می‌شود، همگی زیر بیرقی به نام پلیس در مقام نظام حکروایی قرار می‌گیرد. از نگاه رانسیر تمام آنچه در قالب نهادینه‌سازی پرکتیس‌ها می‌شناسیم نه سیاست که پلیس است. پلیس در واقع نظام حکمرانی است. پلیس سازمانی برای حکومت است که از خلال آرایش میدانی مشهود و بر ساخت نمادین امر اجتماعی بوجود می‌آید. این آرایش و این بر ساخت در واقع پی و پایه‌ی حکومت‌اند.

پلیس را می‌توان رژیم‌ی نظم‌دهنده دانست: رژیم‌ی که همزمان ۱- نهادی انضمامی و ۲- میدان نیروی نامرئی است. میدان نیرویی که منبعث از جبریتی ساختاریست. رانسیر البته کمتر از ساختار صحبت می‌کند و به‌جایش ترجیح می‌دهد از مفهوم پلیس استفاده کند. پلیس برای او اشاره به تمام فعالیت‌هایی دارد که به کمک توزیع مکان‌ها، نام‌ها و کارکردها نظم را برقرار می‌کند (1994: 173).

در این‌جا به سه نکته‌ی باید اشاره کرد: نخست آنکه برای رانسیر تکثر و تنوع فعالیت‌ها بسیار کلیدیست. وگرنه پلیس رانسیری چیزی جز توتالیتریسم نبود. دوم آنکه نظم پلیس (هر پلیسی) همواره محل کشمکش و آکنده از تنش است. اگرچه تعریف پلیس بر مفهوم «اشباع» بنا شده اما هرگز به‌تمامی پر و بسته نمی‌شود. سوم آنکه پلیس با آپاراتوس دولتی یکی نیست. نباید پلیس را به‌شکلی مفهوم‌پردازی کرد که جامعه در مقابل دولت قرار گیرد. توزیع مکان‌ها و نقش‌ها (که رژیم پلیسی را تعریف می‌کند) همانقدری که برآمده از روابط اجتماعی خوانگیخته‌است، منبعث از کارکردهای متصلب و مستحکم دولتیست (29: 1999). هر نظم حکومت‌کننده‌ای، هر ساختار سلسله‌مراتبی‌ای پلیس مختص خود را دارد.

«پلیس بیش از هر چیز شیوه‌ی انضباط بدن است. نظم‌ی که شیوه‌ی عمل، شیوه‌ی بودن و شیوه‌ی حرف زدن را تعیین می‌کند. نظم‌ی که به هر بدن نام، مکان و وظیفه‌ی مناسب‌اش را تخصیص می‌دهد. پلیس نظم امور مشاهده‌پذیر و امور به‌کلام آمده‌است، نظم‌ی که اجازه می‌دهد فلان فعالیت قابل مشاهده شود و دیگری خیر، فلان سخن در قالب گفتار درآید و دیگری در قالب پارازیت» (29: 1999).

رانسیر از دو مفهوم «منطق هویت‌ساز» و «منطق امر مناسب» استفاده می‌کند تا اصول سازمان‌بخش پلیس را معرفی کند: منطق هویت‌ساز به هویت حقیقی و شمارش اجزائی از یک کل که بر آنان حکم می‌راند دلالت دارد. منطق امر مناسب نیز هر جزء را در مکان مناسب‌اش جای می‌دهد (مانند شهر طاعون‌زده‌ی فوکو که نماد حکومتی تمام و کمال بود). نتیجه آنکه سرشت پلیس هویت‌ساختن برای یک کل (a whole) و جازدن آن به‌عنوان **یگانه کل واحد (the whole)** است که در آن هر بخش سر جای مناسب‌اش جانمایی شده باشد. کل واحد در اینجا جمع جبری اجزاء شمارش‌شده و در جای مناسب قرار داده‌شده است. این کل واحد می‌تواند جمع افرادی باشند که از مزیت آزادی بهره‌منداند، می‌تواند گروه‌های اجتماعی با منافع مشخص باشند، می‌تواند اجتماع‌ها و انجمن‌هایی باشند که هویت‌شان به رسمیت شناخته شده است. نظم پلیس تا جاییکه این گروه‌ها و بخش‌ها هویت مشخص گروهی یا فردی داشته باشند و سر جای مناسب‌شان قرار گرفته باشند، تکثر و تنوع آنان را می‌پذیرد.

اما امکان سیاست تازه از جایی آغاز می‌شود که این شمارش اجزاء و جانمایی‌شان به چالش کشیده می‌شود. سرشت سیاست ملت‌بند کردن این آرایش و ترکیب‌بندی است. ملت‌بند کردن که با اضافه شدن یک نا-جزء (no-part) به اجزاء قبلی و دگرگون کردن کل آغاز می‌شود (2001: 21). سیاست وقتی آغاز می‌شود که انقطاعی در نظم پلیس شکل بگیرد. وقتی نظم طبیعی سلطه به‌وسیله‌ی قرارگیری/تاسیس جزئی نا-جزء (امر شمارش نشده) گسسته می‌شود (11: 1999).

اما آیا این صورت‌بندی به‌معنای ساخت دوگانه‌ی شمارش‌شده/شمارش‌نشده نیست؟ که در این صورت سیاست را به‌معنای دفاع از شمارش‌نشده‌ها قلمداد کنیم؟

تا آنجا که به مفهوم‌پردازی رانسیر مربوط است، خیر. سیاست در مقابل پلیس قرار می‌گیرد. سیاست درباره‌ی اجزاء پیشاپیش موجودی که شمارش‌نشده‌اند نیست، بلکه مختل کردن و برهم‌زدن نظم پلیس است (جمع اجزاء به‌تمامی شمارش‌شده، به‌درستی نام‌گذاری‌شده و به‌طور مناسب جای‌داده شده) به‌وسیله‌ی جزئی که جزئی از این شمارش، نام‌گذاری و جای‌گیری نیست. نظم پلیس مبتنی بر اشباع است، یعنی نظم‌ی که تمام چیزها را شمرده است و در سر جای مناسب‌اش قرار داده است. بلافاصله باید پرسید که اگر همه‌چیز شمرده شده است پس آن شمارش‌نشده‌ها کجا هستند؟ این شمارش‌نشده‌ها از کجا می‌آیند؟ اگر پلیس تمام فضا را بخش‌بندی کرده است، سیاست از کجا مایه می‌گیرد؟

پاسخ این چنین است: کل چیزی بیش از جمع جبری اجزاء است. این کل، یک کلی است که پلیس آن را جای یگانه کل واحد جا می‌زند. شمارش‌نشده‌های رانسیر به این معنا نیست که افراد/گروه‌های مخفی‌ای وجود دارند که سوژه‌های سیاسی‌اند و یکباره به‌عرصه می‌آیند و نظم پلیس را برهم می‌زنند. سوژه‌ی دموکراسی و از این رو سوژه‌ی سیاست «مردم» اند؛ نه مردمی که در قالب «مجموعه‌ای از اعضاء اجتماع یا طبقه کارگر حاضر می‌شوند، بلکه مردمی در قامت «قدرتِ یکی دیگر (One more)، قدرت هرکس (the power of anyone)» (1995a: 64). رانسیر می‌گوید: «ما چیزی به‌نام پیکره‌ی ثابت دموکراسی که مطالبات دموکراتیک را حمایت کند نداریم» (2000b: 19). از منظر پلیس مردم (دموس) چیزی نیستند جز جمع جبری اجزاء که در قالب نژادها، جمعیت‌ها یا دسته‌بندی مشاغل یا جمع جبری کسانی که سر وقت در مکان مناسب به شکلی مناسب و با نامی مناسب رای می‌دهند، قابل شناسایی/هویت‌سازی‌اند. نزد رانسیر این «تلاش برای انطباق نعل به نعل مفهوم «مردم» با «جمعیت» چیزی جز انحلال سیاست نیست؛ انطباقی که مردم را در شکل ابژه‌ای تماماً تقسیم‌پذیر به مقولات تجربی می‌بیند [مردم/زن‌ها، فارس‌ها/عرب‌ها، کارگران/کارفرمایان، دگرجنس‌گرایان/هم‌جنس‌گرایان و ...]» (1997: 31). «مردم» با مقولات سیاسی‌ای که به اجزاء قابل شمارش تقسیم شده‌اند یکی نیست. «مردم» نامی برای همه و همزمان برای هیچ‌کس است.

مناظره‌های انتخاباتی سال ۲۰۰۲ در فرانسه نمونه‌ی جالبی برای روشن کردن مفهوم «مردم» است. لوپن کاندیدای جبهه‌ی ملی متعلق به جناح راست افراطی با رویکردی آشکارا بیگانه‌هراس است. پس از غلبه‌ی این حزب بر حزب سوسیالیست در دور اول انتخابات، بسیاری از «مردم» به خیابان آمدند و علیه حزب لوپن اعتراض کردند. بر روی پلاکارد معترضین این شعار نقش بسته بود: «ما همگی فرزند مهاجران هستیم» - این شعار به‌روشنی هویت‌سازی/بازشناسی‌ای غیرممکن است، نامی «اشتباه». بدین ترتیب برای کسانی که از نتیجه انتخابات خشنود نبودند، «مردم» هم‌معنا بود با معترضانی که به‌خیابان آمده بودند و فارغ از سن، گذشته و یا گروه اجتماعی‌شان به‌صورت فضایی [در خیابان] با یکدیگر گره خورده بودند. از طرف دیگر از منظر اعضای حزب جبهه‌ی ملی، معترضین افراد بی‌حرمتی‌اند که به رای «مردم» احترام نمی‌گذارند. برای این حزب، «مردم» تشکیل شده است از جمع افراد رای‌دهنده و برای معترضین «مردم» عبارتند از حاضرین در خیابان.

سوژه سیاسی نزد رانسیر به‌معنای گروه‌ها و مقولات اجتماعی نیست. یکی گرفتن اجتماع سیاسی با پیکر اجتماعی (social body) چیزی جز انحلال سیاست نیست. سیاست از تمایز میان سوژه‌تکویت‌ی سیاسی و گروه‌های اجتماعی زاده می‌شود. مثال رانسیر گویای آن است که رشد واکنش‌های بیگانه‌هراسانه بر علیه مهاجرین در فرانسه چیزی جز «سقوط سیاست رهایی‌بخش به‌سان سیاست دیگری» نیست (1995a: 69). امروز [= ۲۰۰۲] در مقایسه با بیست سال گذشته بر تعداد مهاجران چندان افزوده نشده است، اما این مهاجران اکنون نام سیاسی خود را از دست داده‌اند و به یک مقوله‌ی اجتماعی-قومی تقلیل یافته‌اند:

«تفاوت این است: بیست سال پیش واژه «مهاجر» نامی دیگر داشت؛ آن‌ها کارگران یا پرولتاریا خوانده می‌شدند. در این دوران مهاجر معنای سیاسی خود را از دست داده است. اکنون آن‌ها نام «خود» را به‌دست آورده‌اند. دیگری‌ای که هیچ نام دیگری ندارد به موضوعی برای ترس و انکار بدل می‌شود» (1995a: 70).

مایلم مثال دیگری بزنیم تا نشان دهم تضاد سیاست و پلیس در رانسیر بر پایه‌ی دوگانه‌ی «ادغام‌شده/طردشده» شکل نمی‌گیرد. همچنین از خلال این مثال سوبیه‌های دموکراتیک سیاست رانسیری را آشکار می‌کنم: مثال تبعات سیاسی استفاده‌ی بی‌حد و حصر از مفهوم «طرد» نه فقط در فرانسه که در کل اروپای غربی.

از اوایل ۱۹۹۰ در فرانسه گفتار و رویه‌های سیاست‌گذاری عمومی تحت سیطره‌ی مفهوم طردشدگی قرار داشته است. درست در وضعیتی که نابرابری درحال گسترش است، دیگر کمتر سخنی از استثمار، تغییرات نابرابر و ... می‌شنویم. اما پیاپی از طردشدگی و مطرودان صحبت می‌شود. دینامیک ساختاری‌ای که این نابرابری‌ها را تولید و بازتولید می‌کند از صحنه محو و از دستورکار خارج شده است و مسئله نامی جدید به‌خود گرفته است: طرد. بر همین سبیل نه تنها مسئله از بنیادهای ساختاری‌اش جدا شده بلکه ایده‌ای از جامعه به صحنه آمده که بر اساس گویی ادغام‌شدگان کار و بارشان درست است (Levitas, 1996). از این منظر کل ساخته‌شده‌ای که سیاست‌گذاری عمومی بر آن اساس کار می‌کند بخش‌بندی شده است: یک بخش طردشدگان و بخش دیگر ادغام‌شدگان.

از منظر سیاسی وقتی «مطرودان» را به‌نام «گروه مطرودان» بخوانیم در واقع «آن‌ها» را در کل ادغام کرده‌ایم؛ در این صورت چیزی از چنگ پلیس در نمی‌رود، حتی مطرودان. بدین ترتیب به‌محضی که مطرودان به این شکل هویت‌بیابند/بازشناسایی شوند

امکان سیاست از بین می‌رود: تنها فضایی برای دخل و تصرف [و نه برهم‌زدن] «نظم پلیس» باز می‌شود. دخل و تصرفی که یا از نگره‌ای اخلاقی مایه می‌گیرد (= ادغام کردن مطرودان) و یا آب به آسیاب نگاه‌های امنیتی (= ادغام‌شدگان توسط مطرودان تهدید می‌شوند) می‌ریزد. چیزی شبیه به همان مثال زندان و مشکل غذای زندانیان. ادغام مطرودان فقط به تغییر درون نظم پلیس می‌اندیشد و کنشی سیاسی نیست، چراکه پیشاپیش بخش‌بندی اجزاء را مفروض می‌گیرد. گوهر دموکراتیک نظریه رانسیر این نیست که نظم پلیس می‌تواند همگان را درون خود ادغام کند و هیچ محذوف و مطرودی نداشته باشد. این اساساً امکان‌پذیر نیست. نظم پلیس همواره مستلزم بیرون‌گذاری است، مستلزم شمارش‌نشدگان و باقیمانده‌هاست. پس باید پرسید گوهر دموکراتیک رانسیری کجاست؟ شمارش‌نشدگان تنها درون صورت‌بندی‌ای سیاسی ظهور می‌کنند، در زمان و مکانی خاص. ظهوری که دعوی‌ای است از سوی شمارش‌نشدگان برای بازتعریف کل، برای سخن گفتن از زبان کل، که همزمان هم هست و هم هنوز نیامده. این درست همان گوهر دموکراتیک رانسیری است: دعوی کل بودن و نه دعوی ادغام‌شدن در کل. دموکراسی ژست بازتعریف کل از خلال برهم‌زدن نظم پلیس با برپاداشتن/تاسیس سیاست است.

بر این اساس سیاست رانسیری سه اصل بنیادین دارد:

- سیاست نمی‌تواند نهادینه شود. سیاست هیچ‌گونه تعیین نهادی‌ای ندارد. برای نمونه تضمین حق اعتراض خیابانی توسط قانون چیز خوبی است اما ربطی به سیاست ندارد. سیاست بانگ دموس (مردم) برای نهادسازی نو است.
- تعریف پلیس باید عاری از بار منفی یا مثبت باشد. هر بازتعریفی از کل ناگزیر به بازساخت نظم جدیدی از پلیس و متعاقباً به تثبیت شکل دیگری از بخش‌بندی امور مشهود (بهتر یا بدتر) منتهی می‌شود. به بیان دیگر پلیس ذاتاً بد نیست. البته ما با پرکتیس‌های پلیسی روبه‌رویم که، حتی اگر پلیس مهربان و بی‌آزاری باشد، باز هم در تعارض با سیاست قرار می‌گیرد. می‌توان این پرسش را به پیش کشید که آیا می‌توان از برآمدن نظم پلیس بعدی پیش از شکل‌گیری‌اش خبردار شد؟ به لحاظ نظری می‌شود گفت که از پیش هیچ ضمانتی برای استقرار نظم جدید پلیس بعد از مختل‌شدنش توسط سیاست وجود ندارد. اما باید به نحوه‌ی مفهوم‌پردازی رانسیر از پلیس نیز توجه کرد: پلیس نظامی استعلایی نیست بلکه به هر ساختار سلسله‌مراتبی‌ای راجع است. این «هر» مهم است. سیاست نظم‌های (هر نظامی) سلسله‌مراتبی مستقر را به ما یادآوری می‌کند. هیچ سویی مسیحایی‌ای در این مفهوم‌پردازی از سیاست وجود ندارد (و این یکی از فرق‌های مهم رانسیر با دریداست): سیاست نزد رانسیر امکانی همیشگی است.
- هیچ راهی وجود ندارد که از قبل بفهمیم سیاست از کجا ظهور می‌کند. شمارش‌نشدگان نمی‌توانند پیش از آنکه از رهگذر سیاست نظم پلیس را برهم‌زنند شناسایی شوند. شمارش‌نشدگان به‌سان مازادهایی از کل اشباع‌شده و بخش‌بندی‌شده ظهور می‌کنند. سیاست چیزی جز ظهورکردن نیست. و البته ظهوری نادر.

اما این ظهور نادر (ولی همواره ممکن) چه ویژگی‌هایی دارد؟ مثال رانسیر درباره‌ی تحصن پل‌های رومی در Aventine Hill می‌تواند به درک این ویژگی‌ها کمک کند. رانسیر استدلال می‌کند که شورش پل‌ها ناشی از فقر و خشم نبود. بلکه از این تنش نشأت می‌گیرد که چه کسی این جایگاه سخن گفتن را دارد که خود را جای [نماینده] «کل» جامعه معرفی کند. برعکس قیام بردگان سکایی (Scythian) که می‌خواستند خود را نه برده که جنگجویی برابر با دیگر جنگویان معرفی کنند و نهایتاً وقتی به جای کمان و نیزه با شلاق روبه‌رو شدند یعنی وقتی که به جای اینکه با آن‌ها مانند جنگجو برخورد کنند مثل یک برده رفتار کردند. دست از مبارزه کشیدند، شورشیان پل‌ی «نظمی جدید برقرار کردند، بخش‌بندی‌ای جدید از امور مشهود. این شورشیان خود را [به جای اینکه جنگجویانی مانند دیگر جنگویان معرفی کنند] به‌عنوان باشندگانی سخن‌ورز معرفی کردند که واجد همان خصایصی‌اند که قدرتمندان روم [=پاتریسی‌ها] انکارش می‌کنند» (24: 1999). بنابراین این ظهور دعوی منافع یا حقوق و امتیاز ندارد. این ظهور در وهله‌ی نخست نزاعی بر سر «وجود اجزاء و احزاب به‌عنوان یک جزء [به‌شمار نیامده] و نزاعی برای [بازشناسی] رابطه‌ای است که آن‌ها را در چنین وضعیتی گرفتار کرده است» (26: 1999).

نزد رانسیر عمل پل‌های رومی مثال احسن امر سیاسی است. اجازه دهید ویژگی‌های آن را برشماریم. عمل پل‌ها صرفاً بیان هویت نیست. آن هم هویتی که نظم موجود به شما داده است (مثلاً به رسمیت شناختن حقوق «زنان» و یا «کارگران»). بلکه رد نام «درست» داده شده توسط نظم پلیس است. دوم آنکه این کار پل‌ها به معنای نام‌گذاری مجدد است. نامی که از منظر پلیس «غلط» و غیرقابل شناسایی است. بنابراین یک مرحله هویت‌زدایی داریم و بعد مرحله دوم هویت‌یابی «اشتباه» [از منظر پلیس]

و غیرممکن. سوم برپا/تاسیس کردن نظمی که طرح جدیدی از کل به دست دهد (ای مردم بنگرید، در جهانی متصور ما هیچ تمایزی میان پلبی‌ها و پاتریسی‌ها وجود ندارد، چراکه تمام باشندگان سخن‌ورز برابراند). بنابراین این عمل پلبی‌ها نوعاً برساخت فضا است. فضای مشترک پر از منازعه برای نشانه‌رفتن امر غلط (the wrong) و نمایش دادن برابری همگانی. فضای مشترکی‌ای که در آن دو جهان (و دو منطق: منطق پلیس و منطق برابری) همزمان حضور دارند. این فضایی مشترک است، جایی که هر دوی پاتریسی‌ها (این‌بار محروم از تمام برتری‌شان که صدای پلبی‌ها را به پارازیت تقلیل می‌داد و گفتار آنان را انکار می‌کرد) و پلبی‌ها (این‌بار رها از فرودستی تحمیل‌شده که اجازه نمی‌داد آن‌ها خود را به‌عنوان کل جامعه و نه به‌عنوان بخشی از جامعه‌ای که پلبی‌ها جزئی از آن به‌شمار نمی‌آمدند بازشناسایی کنند) کنار هم قرار می‌گیرند.

این همزیستی دو جهان شرط حیاتی سیاست است، این نمایش دو جهان در یک جهانی که برابری و غیاب برابری را همزمان در خود دارد (89: 1999).

نکته دیگر درباره‌ی مفهوم «اشتباه» است. سیاست از منظر رانسیر برآمده از این واقعیت است که چیزی اشتباه است؛ نابرابری‌ای که باید آن را نشانه‌رفت (97: 1995b). این اشتباه البته خطایی حقوقی-قضایی نیست (که مثلاً با رویه‌های نهادی پلیس قابل رفع و رجوع باشد). بلکه از جنس نابرابری‌ای است که اعضای اجتماعی آن را حس می‌کنند. نابرابری‌ای که از جنس درهم‌پیچیدگی نظم اجتماعی مستقر است. اگرچه پلیس پیاپی از هر شکلی از نابرابری تبری می‌جوید (برابری شهروندان، حقوق بشر برابر و ...) اما سرشت پلیس موقعیت‌های نابرابری را ایجاد می‌کند؛ موقعیت‌های نابرابری که سوژه‌های سیاسی را به برپاداشتن عرصه‌ای جدلی برای مطالبه‌ی برابری وا می‌دارد: برای درست کردن اشتباه به‌کمک تاسیس سیاست و با آویزه گوش کردن اینکه همگان با هم برابرند.

دقایق سیاسی از رویارویی میان منطق پلیس و منطق برابری جوانه می‌زند؛ رویارویی‌ای که از خلال تاسیس/برپا داشتن فضایی جمعی‌ای که بتواند امور اشتباه را نشانه بگیرد و برابری را نشان دهد. این تعریف امر سیاسی به‌سان دقیقه‌ای از رویارویی دو منطق راه را برای ارتباط دادن فضا و سیاست می‌گشاید.

فضاهای پلیس و فضاهای سیاست:

هیچ‌کس بهتر از لاکلائو فضامندی پلیس را توصیف نکرده است. لاکلائو پلیس را با سیاست یکی می‌گیرد و می‌گوید: «سیاست و فضا دو قطب متضاداند. سیاست تنها در غیاب امر فضایی می‌تواند حضور داشته باشد» (68: 1990). دورین مسی (1993) هنرمندانه این دیدگاه لاکلائو را به نقد می‌کشد. او استدلال می‌کند این صرفاً مفهوم‌پردازی خاص لاکلائوست که فضا را از تمام طنین سیاسی‌اش تهی می‌کند. من در همین راستا نشان می‌دهم مفهوم‌پردازی لاکلائو از فضا در واقع به فضای پلیس برمی‌گردد و نه فضای سیاست.

در نظر لاکلائو فضا مولفه‌ای برسازنده از امر اجتماعی‌ست، چراکه معانی را تثبیت می‌کند و فروبستگی به‌بار می‌آورد. زمانمندی بر خلاف فضا که تهی از سیاست است، آستن امکان‌های سیاسی‌ست. این نگاه گفته‌ی فوکو را به یادمان می‌آورد که: «از زمان برگسون شروع شد یا قبل‌تر؟ فضا به‌سان امری مرده، ساکن، غیردیالکتیکی و ثابت نگریسته شد. زمان اما برعکسش امری غنی، زایا، سرزنده و دیالکتیکی» (70: 1980). برای لاکلائو هم فضا عرصه‌ای ساکن، ثابت و فروبسته است که عاری از پویایی لازم (زمانمند) برای امکان سیاست است. فروبسته‌بودن فضایی اما هرگز نمی‌تواند مطلق باشد. همانطور که دورین مسی (1999: 284) نشان می‌دهد فضا: «هرگز نمی‌تواند همزمانی (simultaneity) به‌اتمام رسیده باشد که در آن تمام اتصالات و ارتباطات درهم‌تنیده استقرار یافته باشند... در فضا همواره منافذ و شکاف‌هایی وجود دارد». ادعای مسی این است که لاکلائو با معادل گرفتن فضا با «همزمانی به‌اتمام‌رسیده» که در آن اتصالات و همجواری‌ها همگی ساکن و راکداند، بُعد پویا، دگرگون‌کننده، منازعه‌برانگیز و در نتیجه امکان‌های سیاسی فضا را نادیده می‌گیرد. نگاه لاکلائو البته در مثالی که او می‌زند ریشه دارد. این مثال در واقع برآمده از خوانش Wolin از ایده‌ی افلاطون در باب شهر و اجتماع است:

«در تصویری که افلاطون به‌دست می‌دهد هیچ جایی برای به‌اشتراک گذاشتن قدرت وجود ندارد. آنچه قابل به‌اشتراک‌گذاری است صرفاً شکل امر خیر است. امر خیری که بر ساختار اجتماعی نقش بسته است. نتیجه این نگاه دو چیز است: ایده‌ی شهروندی

معنای خود را به‌عنوان مشارکت موثر شهروندان در تصمیم‌گیری سیاسی از دست می‌دهد. ایده‌ی اجتماع سیاسی که به‌معنای اجتماعی بود که می‌کوشید با روش‌های سیاسی تنش‌های درونی خود را حل و فصل کند جای خود را به ایده‌ی اجتماع بافضیلت (virtuous community) می‌دهد که عاری از هرگونه تنش و متعاقباً عاری از هر گونه سیاست تصور می‌شود. افلاطون حق تقسیم و تسهیم مزایای اجتماعی توسط تک تک اعضای اجتماعی را منکر نمی‌شود. آنچه او منکر می‌شد این بود که چنین امری می‌تواند بسترسازِ دعوی شریک‌شدن در تصمیم‌گیری سیاسی باشد» (1960: 50).

تفسیر لاکلائو از افلاطون این است که در چنین اجتماعی جایی برای «از جا دررفتگی» (dislocation) دیگر نمی‌ماند؛ از جا دررفتگی‌ای که برای لاکلائو «زمانندی ناب» است و شرط سیاست (1990: 39, 65). او اضافه می‌کند تصویر افلاطون آشکارا فضاییست و از این رو از جا دررفتگی و به‌تبع آن سیاست را از صحنه محو می‌کند:

«این تصویر باهمستانی تصویری به‌تمامی فضایی است و جایی را برای ورود امر زمانمند- از جا در رفتن- باقی نمی‌گذارد. همه چیز از جمله شمار ساکنان اجتماع باید توسط همزمانی تحت کنترل درآید. همزمانی‌ای که در آن هستی و دانش به‌صورت تنگاتنگی بر هم منطبق شده‌اند» (1990: 70).

این مثال که می‌خواهد خط بطلانِ فضا بر سیاست باشد چند مشکل دارد. افلاطون فیلسوفِ ثبات سیاسی بود و نه فیلسوفِ اندیشه‌ی سیاسی. او فیلسوفِ حکمرانیِ ایده‌آل بود، حکمرانی‌ای که بر پایه‌ی جدایی روشنی میان طبقه‌ی حاکم و اجتماع منفعل شکل گرفته است و در آن هر کسی در جای «مناسب» اش قرارداد شده است. حکمرانی‌ای که هرگز توسط سیاست برهم نمی‌خورد. بنابراین جای تعجب نیست که او مفهوم‌پردازی فضایی مشخصی به‌دست می‌دهد، نه برای اینکه او می‌خواهد مشکل خودِ سیاست را نشانه بگیرد، بلکه، همانطور که لاکلائو تصدیق می‌کند، دقیقاً به این خاطر که او می‌خواهد مشکلی که برای سیاست پیش‌آمده را نشانه بگیرد (و در واقع رفع کند). اگر افلاطون درسی در باب فضا برای ما داشته باشد آن است که فضا چیزی جز محفظه‌ای ساکن، تهی، ثابت و فیکس نیست که در آن حیات بشری به‌صورت هندسی به بخش‌های متمایز و از هم جدا تقسیم‌بندی می‌شود. همانطور که لاکلائو می‌گوید در این مفهوم‌پردازی فضا ی ثابت، بخش‌بندی شده و بخش‌بندی‌کننده. به ابزاری برای سروری حاکمان تبدیل می‌شود که نظامی غیرمتحرک و انحصاری برای بخش‌بندی در اختیار حکومت (ایده‌آل) می‌گذارد. در این شکل از مفهوم‌پردازی و این میل افلاطونی برای قرار دادن همه چیز در جای مناسب‌اش از خلال فروستن و بن‌بست کردن فضا، از پولیس یونان چیزی باقی نمی‌ماند جز پلیس. پلیسی که سرشت آن چیزی جز محدود و محصور کردن قدرتِ دگرگون‌کننده‌ی فضا نیست.

اما پولیس (به دور از اشارات نوستالژیک به یونان باستان، بلکه صرفاً همان شکل پیوند و سازمان سیاسی به انضمام ابعاد فضایی‌اش) راه را نه فقط برای پلیس که برای سیاست نیز می‌گشاید. سیاستِ درون پولیس همان بخش مغفول‌مانده در اندیشه لاکلائوست. اهمیت اندیشه‌ی لاکلائو در این است که به ما نشان می‌دهد رابطه میان فضا و سیاست به‌هیچ وجه قطعی و حتمی نیست. اگر سیاست را چیزی بیش از کرد و کارهای احزاب سیاسی و سازمان‌های حکومتی نفهمیم، فضا در قامت ابزاری برای کنترل، حکمرانی و سلطه ظاهر می‌شود و نه به‌صورت ابزاری برای سیاست. در عین حال فضا می‌توانی رکنی سازمان‌بخش و سایتی برای ظهور و بروز دموکراسی (سیاست) باشد و نه صرفاً ابزاری برای ثبات سیاسی و حکمرانی بدون لحظه‌ای اختلال و وقفه (پلیس). فضا نه امر طبیعی از پیش موجود است و نه ساکن و نازا، بلکه محصول روابط متقابلیست که همواره در حال ساخته‌شدن است و هرگز «به‌ردای سیستمی از اتصالات و ارتباطات سراسر منسجم و درهم‌تنیده در نمی‌آید». به‌همین دلیل فضا همزمان هم مختل‌شده است و هم منبع ایجاد اختلال (Massey, 1999: 280). همین قدرت دگرگون‌کننده‌ی فضا است که از خوانش لاکلائو در فروکاستن پولیس افلاطون به پلیس و ریشه‌کن کردن سیاست مغفول می‌ماند. فضا مستلزم همزیستیست، اما همزیستی‌ای که لزوماً به‌معنای «همزمانی تام و تمام» با اتصالات و همجواری‌های ساکن و راکد نیست (Massey, 1999). مفهوم‌پردازی افلاطون در باب اجتماع برای لاکلائو به منزله‌ی فقدان سیاست درون فضا است و برای رانسیر به منزله‌ی فقدان سیاست درون مختصات نظم پلیس (1999: 70). به‌بیان دیگر مفهوم‌پردازی افلاطون برای رانسیر به‌معنای محو سیاست از خلال محدود شدن یا فقدان فضاهای دموکراتیک یا دقیق‌تر اشباع اجتماعیست که امکان هیچ گشایشی را نمی‌دهد، هیچ گشایشی برای فضاهایی که ظهور و بروز دموکراتیک داشته باشد.

فضای پلیس فضایی تهی، ساکن و ثابت است؛ محفظه‌ای خنثی که از لحاظ هندسی به اجزائی منفک و بیرون‌گذرانده تقسیم شده است. اجزائی که جمع جبری‌شان برابر با «کل» است که تحت سلطه درآمدده است. به بیان فضایی، نظم پلیس تجسد خرد هندسی و عقلانیت اداره‌کننده‌ای غیرقابل خدشه و به‌دقت بخش‌بندی شده است. فضای پلیس هویت‌ها را مفصل‌بندی می‌کند (منطق هویت‌سازی/بازشناسی) و آن‌ها را سر جای مناسب‌شان می‌نشاند (منطق امر مناسب) و بدین سان با جانمایی‌شان و به‌کمک نظم‌دادن فراگیر تمام سوراخ سمبه‌های فضا سیاست را مختل می‌کند.

با همه این احوال در نگاه رانسیر سیاست رخ می‌دهد (اگرچه به‌ندرت). فضا به‌کار گرفته می‌شود تا به‌صورت محلی، امر کلی تغییر کند و از نو (این‌بار با شعار برابری) بر ساخته شود. مکان جدید و پرکشمکشی که امور اشتباه را نشانه می‌رود و برابری را نمایش می‌دهد. به بیان دیگر سیاست در مکان رخ می‌دهد (take place). بنابراین فضا مندی لزوماً سیاست را منحل نمی‌کند، بلکه با آوردن مولفه‌های برهم‌زننده‌ی نظم طبیعی سلطه، تبدیل به شرط امکان سیاست می‌شود. به باور رانسیر (2001:22) کارکرد اصلی سیاست ترکیب‌بندی [مجدد] فضا است. سیاست جهان سوژه‌ها و عملکردهایشان را نمایان می‌کند. سرشت سیاست به‌عرصه آوردن ناراضی‌هاست، گویی که دو جهان در یک‌جا حضور دارند. اگر فیکس بودن فضا برای لاکلاو به‌معنای ناممکن شدن سیاست است، برای رانسیر سیاست دقیقاً به‌وسیله‌ی تکثری از سوژه‌های سیاسی‌ای ممکن می‌شود که اقدام به پیکربندی، دگرگون کردن و از آن خود کردن فضا می‌کنند تا ناراضی‌ها را نمایش دهند. فروبستگی فضا نزد لاکلاو در واقع به‌پایان رسیدن سیاست است. حال آنکه گشایش در فضا و درون فضا نزد رانسیر شرط امکان سیاست است. لاکلاو این امکان را نادیده می‌گیرد که سوژه‌ی سیاسی می‌تواند خود را به‌صورت فضایی تاسیس کند/بسازد. سوژه می‌تواند فضای گفتمانی جدیدی برای منازعات و مناظره‌های سیاسی بگشاید، سوژه می‌تواند فضای (مناسب) چرخش [سرمایه‌دارانه] را به فضای نمایش تغییر دهد، فضای (مناسب) کار را به فضایی برای نمایش‌های سیاسی تبدیل کند. اما فضا نزد لاکلاو نه موسس و سازمان‌دهنده‌ی سیاست که به محفظه‌ای دربرگیرنده‌ی سیاست فروکاسته می‌شود.

دو نکته مهم درباره‌ی مفهوم‌پردازی رانسیر از پلیس و سیاست:

۱- پلیس و سیاست درهم‌تنیده‌اند: فضای پلیس و فضای سیاست به‌هم دیگر دوخته شده‌اند. اگر سیاست نظم فضایی پلیس را به بوتی نقد برابری‌طلبانه می‌گذارد، پس سیاست نه جدای از پلیس بلکه به‌خاطر پلیس ممکن می‌شود. «سیاست در برابر پلیس عمل می‌کند. سیاست در مکان‌هایی کار می‌کند و با واژگانی سخن می‌گوید که هم برای پلیس و هم برای خود سیاست‌آشناست، حتی اگر این کار او به‌معنای بازتعریف واژگان و مکان‌ها باشد» (Ranciere, 1999: 33). سیاست در برابر فضای پلیس، از آن و در خلال آن عمل می‌کند. سیاست اما نه درون فضای پلیس، بلکه میان فضاهایی که توسط پلیس تسخیر نشده‌اند عمل می‌کند. فضاهایی که در فضای پلیس هیچ جایی ندارند. سیاست همان بازآرایی و ترکیب‌بندی مجدد است؛ سیاست مجموعه کنش‌هایی است که فضا را بازآرایی می‌کند، فضایی که احزاب، اجزاء و یا فقدان هر جزء توسط پلیس مشخص شده است (1999: 30):

«فعالیت سیاسی تغییر [کاربرد] مکان‌ها و جابه‌جا کردن بدن است از مکانی که برای او در نظر گرفته شده. فعالیت سیاسی آن چیزی را که قرار بود نادیده بماند روئت‌پذیر می‌کند، فعالیت سیاسی اجازه‌ی شنیده شدن به گفتارهایی را می‌دهد که پیشتر از چارچوب‌شان فقط پارازیت بیرون می‌آمد. فعالیت سیاسی این صداهایی را که پیشتر پارازیت بودند را قابل فهم می‌کند» (1999:30).

۲- رانسیر اگرچه در مورد فضا صحبت نمی‌کند، اما آشکارا از واژگانی با طنین فضایی استفاده می‌کند. استفاده از این واژگان همانطور که بالاتر گفتم به‌نوعی تاکید بر درهم‌تنیدگی پلیس و سیاست است. او از جدایی تام و تمام میان پلیس و سیاست اجتناب می‌کند. این اصطلاحات فضایی می‌توان شاخصی برای تمایز گذاشتن میان نظم پلیس «بدتر» و «بهتر» باشد (البته او این بحث را خیلی باز نمی‌کند). پلیس بهتر به‌معنای مقاومت در برابر تمناهای افلاطونی (برای کنترل و استقرار ثبات در فضا) و تلاش برای گشودن امکان‌هایی برای شکل‌دادن به فضاهای جدید سیاست است.

برای فهم این تمایز به باور من باید با دقت میان سه واژه‌ی فضایی espace, lieu, place در مفهوم‌پردازی رانسیر تمایز گذاشت (البته در ترجمه‌های انگلیسی برای واژه espace از space استفاده شده است اما برای هر دو واژه lieu و place تنها یک واژه یعنی place به‌کار رفته است). رانسیر وقتی از پلیس حرف می‌زند از place استفاده می‌کند تا بر منطق «امر مناسب» صحه

بگذارد. این واژه ناظر به نظامی سلسله‌مراتبی و ثابت و تثبیت شده است. او همچنین وقتی از سیاست حرف می‌زند از espace یا lieu استفاده می‌کند تا کیفیت خنثی‌تر، نامتعیین‌تر و جغرافیایی‌تر را نشان دهد.

بنابراین دو واژه lieu و place بار معنایی مشابهی ندارند و نباید هر دو را به مکان ترجمه کرد.

اما باید به تفاوت espace و lieu هم توجه کرد. واژه‌ی فضا را می‌توان محصولی نسبتاً سفت و سخت و تثبیت شده (اما همواره در حال تغییر) از پرکتیس‌های مرزبندی و مرزگذاری در نظر گرفت. این مرزها می‌توانند غیرقابل نفوذ و یا نفوذپذیر باشند. با این حال مرزهای تثبیت شده همچنان به‌طور نسبی راه را برای تجربه‌های فردی و جمعی باز می‌گذارند. مکان (lieu) اما به نیروگذاری (گفتاری، کرداری و ...) بیشتر بر روی مرزها و درون آن دلالت دارد. مکان راه‌های تجربه را نسبتاً بیشتر مشخص و تعیین کرده است. پویایی فضا (و مکان (lieu)) اجازه‌ی فروستن تام و تمام را نمی‌دهد. به بیان دیگر همواره امکان گشودگی، دگرگونی و از آن خود کردن باز است. بر همین سبیل سیاست به‌رغم نظم مستقر پلیس در جا دادن هر کس در مکان مناسب‌اش، امکانی همیشگی است. رانسیر می‌نویسد «سیاست نه جای (lieu) مناسبی دارد - که اگر داشت دیگر سیاست حقیقی نبود - و نه سوژه‌ی طبیعی‌ای» (2001: 25). در این‌جا شاهد بازتعریف سوژکتیویته‌ی سیاسی توسط رانسیر هستیم. او همراستا با اندیشمندان ضدادات‌گرا مانند لاکلائو و موف ولی با میانجی متفاوتی (یعنی فضا) می‌خواهد سیاست را از بند مرکزیت (یا حتی ضرورت) هستی‌شناختی هویت‌های از پیش موجود رها کند. او می‌نویسد:

«سوژه‌ی سیاسی همان گروهی نیست که گویی اکنون به‌خود آگاهی رسیده، صدای خود را پیدا کرده و می‌خواهد حق‌اش را از جامعه بگیرد. سوژه‌ی سیاسی اپراتوری‌ست که مناطق، بخش‌ها، هویت‌ها، کارکردها و ظرفیت‌ها و تجربه‌های موجود را به هم وصل و قطع می‌کند.... هر سوژه‌سازی‌ای قسمی هویت‌زدایی‌ست، [یعنی] حذف طبیعی‌بودگی مکان، گشودن فضای سوژه‌آنچنان که همه افراد به‌شمار آیند. چراکه این در فضاست که شمارش‌ناشدگان به شمار می‌آیند و پیوند میان آن‌ها که جزئی [از نظم مستقر] نبودند با آن‌ها که بودند برقرار می‌شود» (1999: 40, 36).

بنابراین فضا کیفیتی بی‌طرف (یعنی تعیین‌نشده توسط پلیس) و در عین حال آفرینشگر و دگرگون‌کننده دارد که بالقوه رهایی‌بخش است. فضا میانجی و سازمان‌دهنده‌ی پایه‌های سیاست است و نقشی کلیدی در پیکربندی سوژکتیویته‌های سیاسی بازی می‌کند. از این رو رابطه‌ای مشخص با نظم چیزها دارد. بدین سان فضا به بخش لاینفکی از فرآیند برهم‌زدن نظم «طبیعی» سلطه‌درمی‌آید. فضا به جایی برای نشانه‌رفتن امور اشتباه و نمایش برابری تبدیل می‌شود. خلاصه آنکه فضا به امری سیاسی بدل می‌شود.

فضا، سیاست و امر سیاسی (space, politics, the political):

شان‌تال موف سیاست و امر سیاسی را چنین تعریف می‌کند:

«امر سیاسی به ابعادی از آنتاگونیسم اشاره دارد که در تمام جوامع بشری حضور دارد. آنتاگونیسمی که می‌تواند اشکال متفاوتی به خود بگیرد و درون روابط اجتماعی متنوع ظاهر شود. سیاست اما به مجموعه‌ای از پرکتیس‌ها، گفتارها و نهادهایی راجع است که به‌دنبال برقرار کردن قسمی نظم و سازمان‌بخشیدن به همزیستی درون وضعیتی‌اند که همواره آکنده از تعارض و منازعه‌است. چرا که این وضعیت تحت تاثیر امر سیاسی است» (1995: 262-63).

بر این اساس امر سیاسی به پرکتیس‌های نهادینه‌شده خلاصه نمی‌شود. حتی اگر این پرکتیس‌ها قبلاً فضای سیاست را شکل داده باشند. بنابراین امر سیاسی قابل تقلیل به سیاست نیست. ژیزک معتقد است در دقایق گشایش و نامتعیّن، امر سیاسی بیش از اینکه به پرکتیس‌های حکومتی محدود شود شروع به به‌چالش کشیدن ساختار زیربنایی نظم مستقر می‌کند. بر همین سبیل امر سیاسی را باید کارکردی از رویارویی‌های اپیزودیک (دوره‌ای) دانست که هرگز صورتی نهادی به خود نمی‌گیرد. به بیان دیگر امر سیاسی مکانی مناسبی از آن خود ندارد.

رانسیر نیز مانند تمام اندیشمندان فلسفه‌ی سیاسی میان امر سیاسی و سیاست تمایز قائل است. اما او واژگان و اصطلاحات خاص خود را دارد. سیاست در متون رانسیر معادل با «پلیس» (la police) است و امر سیاسی (le politique) معادل با سیاست (la politique). امر سیاسی نزد او به «مکانی برای نقطه عطف سیاست» اشاره دارد: یعنی رویارویی میان منطق پلیس و منطق

برابری، میان فرآیند حکمرانی و فرآیند سوژکتیویته‌سازی سیاسی که منطق برابری رهنمون خود کرده است و می‌کوشد برابری همه با همه را تصدیق کند. به بیان دیگر امر سیاسی رانسیری اشاره دارد به مکان چنین رویارویی‌ای، مکانی به‌سان میدانی برای رویارویی میان رهایی‌بخشی و پلیس در رسیدگی به امور اشتباه. بنابراین امر سیاسی با میانجیگری میان پلیس و سیاست، شرط امکان سیاست است. از این رو اگر ما فقط با شاخ به شاخ شدن پلیس و سیاست روبه‌رو بودیم، هیچ امکانی برای سیاست‌ورزی و اندیشه سیاسی وجود نداشت. این امر سیاسی‌ست که سیاست را ممکن می‌کند و با برساخت فضای مشترک وقوع آن را محقق. فضای مشترکی‌ای که این دو منطق (منطق پلیس و منطق برابری) سرشاخ می‌شوند.

بدینی رانسیر به مفهوم قدرت نیز برخاسته از همین درک او از دقیقه‌ی سیاسی به‌عنوان لحظه‌ی رویارویی نظم پلیس و اصل برابری است. رانسیر این ایده را که «همه چیز سیاسی‌ست» زیرا روابط قدرت در همه جا حضور دارد رد می‌کند و می‌گوید وقتی گفته می‌شود قدرت همه جا هست این یعنی قدرت [و سیاست] هیچ‌جا نیست. او اضافه می‌کند:

«همانقدر که مهم است نشان دهیم، آنچنان که فوکو تردستانه این کار را می‌کند، که نظم پلیس ورای نهادها و تکنیک‌های تخصصی [حکومتی] حرکت می‌کند، به‌همان نسبت مهم است نشان دهیم که هیچ چیز به‌خودی خود و فقط به این خاطر که روابط قدرت همه‌جا حضور دارد سیاسی نیست. امور تنها وقتی سیاسی می‌شوند که بتوانند به رویارویی منطق پلیس و منطق برابری منتهی شوند، رویارویی‌ای که هرگز از پیش برنامه‌ریزی نشده‌اند»

رانسیر می‌گوید سیاست از روابط قدرت تشکیل‌نشده است، بلکه از رابطه‌ی میان دو جهان تشکیل شده است. بنابراین برای سیاست ساخت فضای مشترک پر از منازعه بسیار حیاتی‌ست، چراکه تنها در رویارویی این منطق است که بازتعریف کل ممکن می‌شود. تنها در چنین رویارویی‌ای‌ست که می‌توان پا را از صرف تغییر درون نظم پیشاپیش موجود با اشکال تثبیت‌شده‌ی هویت‌ساز و بخش‌بندی‌شده فراتر نهاد و نظم پلیس را برهم‌زد:

«بنابراین هیچ چیز به‌خودی خود سیاسی نیست. اما هر چیزی می‌تواند با فراهم کردن عرصه‌ی رویارویی میان دو منطق (منطق پلیس و منطق برابری) سیاسی شود. به‌همین شکل اموری مانند انتخابات، راهپیمایی، اعتصاب و ... نیز می‌تواند هم سیاسی باشد هم نباشد. برای نمونه اگر اعتصاب به‌هدف اصلاح و نه تغییر موازنه باشد یا به‌جای برهم‌زدن روابط اقتدار به‌دنبال افزایش حقوق باشد، سیاسی نیست. اعتصاب وقتی سیاسی می‌شود که روابط [کارگر-کارفرما] موجود در محل کار را در نسبت با جامعه بازآرایی کند. همچنین برای مثال خانه به فضایی سیاسی بدل شده است نه به‌این خاطر که روابط قدرت در آن جاری‌ست، بلکه به‌خاطر اینکه به عرصه‌ای برای گفتگو و منازعه بر سر توانایی زنان در اجتماع تبدیل می‌شود» (Ranciere, 1999: 32-33).

این مفهوم‌پردازی از امر سیاسی شبیه کاری‌ست که ژان لوک نانسی انجام می‌دهد. نانسی نیز میان سیاست و امر سیاسی تمایز قائل می‌شود؛ سیاست به بازی قدرت و منافع درون فرآیندهای حکمرانی در اجتماع مربوط است (همان پلیس رانسیری)، اما امر سیاسی قابل تقلیل به عقلانیت حکمرانی نیست. به باور نانسی امر سیاسی را همچنین نباید به مولفه‌ی اجتماعی-تکنیکی نیروها و نیازها فروکاست (Nancy, 1991:40). امر سیاسی را اساساً نباید در ترکیب و دینامیک قدرت جست... بلکه آن را باید در گشایش فضا یافت (Nancy, 1988: 104). امر سیاسی نانسی، درست مانند رانسیر، مستلزم گشودن و گشایش فضا است که در آن و از خلال آن اصول ساختاری اجتماع (که البته همواره در حال ساختن و ساخته‌شدن است) به چالش کشیده می‌شود. فضا محل روابط قدرت نیست بلکه مکانی‌ست برای منازعه بر سر اجتماع (1991:xxxvii). فضا مکان در-اشتراک‌بودن (-being-in-common) است، مفهومی که نانسی برای اشاره به اینکه هیچ پایه‌ی قطعی و مشخصی برای تعلق داشتن، و به‌بیان دیگر هیچ مکان مناسبی که به‌طور قطعی ضمانت‌کننده‌ی هویت‌ها باشد، وجود ندارد. فضایی که توسط امر سیاسی گشوده می‌شود به‌نوبه‌ی خود گشایشی‌ست که آزادی در آن تمرین می‌شود (برای نانسی) و جایی‌ست که اشتباه در آن نشانه و برابری نمایش داده می‌شود (برای رانسیر).

چنین مفهوم‌پردازی‌ای از سیاست و امر سیاسی بعدی اساساً فضایی دارد. در فضا و از خلال آن است که اشکال مختلف سوژکتیویته‌سازی سیاسی محقق می‌شود. این بعد فضایی را در تعریف رانسیر از سوژه‌ی سیاست یعنی «مردم» (demos) نیز می‌توان دید. همانطور که ریشه‌ی لغوی دِموس نیز نشان می‌دهد، ما با اشکالی از سوژکتیویته‌ی سیاسی روبه‌رویم که به‌صورت فضایی شکل‌بندی شده است. ریشه‌ی تاریخی واژه‌ی «دموس» هم پژوهی قلمروی دارد و هم پژوهی سیاسی. «دموس» بر قسمی شرایط اجتماعی مشترک بنا شده است و نه پیوندهای خونی و خویشاوندی یا تعلقات صوری و سیاسی. ریشه -dem به «ساختن»

و «خانه» دلالت دارد (که در لاتین به demus یعنی خانه می‌رسد). واژه یونانی demios (تعلق داشتن به مردم) و demos نیز از همین ریشه‌اند. این بدین معناست که سیاست به‌رغم مخاطره‌ی فروبسته‌شدن فضایی، نیاز دارد فضاهای خود را تعریف کند. اشکال مختلف فعالیت‌های سیاسی می‌تواند برای گشایش فضاهایی برای سیاست از فضاهای سازمانی، فضاهای مقوله‌بندی‌شده، فضاهای بازنمایی و فضای فیزیکی (خلاصه شکل‌های متنوعی از مرزبندی و پرکتیس‌های حفاظت‌کننده) استفاده کند و از دل آن به‌جریان بیافتد. به‌بیان دیگر برای مطالبات دموکراتیک نیاز به فرم‌اسیون‌هایی است که ثبات نسبی داشته باشند. از این منظر فضا تبدیل به مکانی‌هرچند گذرا- برای نشانه‌رفتن امور اشتباه و نمایش برابری می‌شود. با این حال رانسیر مایل است فضای سیاست را گشوده و بری از هر شکلی از تعین‌های پیشینی نگه دارد. از این روست که او تأکید می‌کند «هیچ پیکره‌ی ثابتی از دموس وجود ندارد که از بیانیه‌های دموکراتیک پشتیبانی کند» (2000b: 19). بدبینی او به نگاه‌های یوتوپایی‌ای که آرایشی تک‌صدایی از امور محسوس به‌دست می‌دهد نیز از همین‌جا ناشی می‌شود (2000a: 64-65). سیاست مبتنی است بر تقابل‌های هرروزه و جاری. سیاست پروژه‌ای مشخص نیست که وقتی فضای (و زمان) ایده‌آلات را ساختی تمام شود. سیاست نیازمند تکرارهای فضایی و زمانی‌ست. بنابراین نه یوتوپایی‌ست و نه مسیحایی، بلکه اپیزودیک است.

بنا بر آنچه گفته شد، رانسیر مفهوم‌پردازی جدیدی از رابطه‌ی میان فضا، سیاست و امر سیاسی به‌دست می‌دهد. (۱) فضا با پلیس رابطه دارد چرا که توزیع هویت‌های کارخانه‌ای (نامگذاری، فیکس کردن در فضا و جای دادن در مکانی مناسب) بخش لاینفک حکومت است. پلیس در حقیقت تلاشی‌ست برای منطبق کردن نظم سیاسی با نظم فضایی. (۲) فضا با سیاست رابطه دارد چراکه آنچه به‌چالش کشیده می‌شود دقیقاً همین توزیع، همین بخش‌بندی کردن فضاست. از این منظر سرشت پلیس و سیاست فضایی‌ست چراکه هر دو دلمشغول توزیع‌اند؛ توزیع فعالیت‌ها، اقتدار، کارکردها، نام‌ها، افراد و گروه‌ها و مکان‌ها. این توزیع در حقیقت تعریف‌کننده‌ی مخاطب مشروع است، برخی مسائل را به روی صحنه می‌آورد و برخی دیگر را از صحنه محو می‌کند و صداها را از پارازیت‌ها جدا می‌کند. سیاست بر چنین پی و پایه‌ای از توزیع بنانهاده شده است و توسط رژیم‌های حکمرانی نرمالیزه و هنجارین می‌شود. سیاست نه تغییر درون نظم پیشاپیش مستقر، بلکه به‌چالش کشیدن چیزهای از پیش داده (که به‌هیچ وجه عینی نیست و همواره محل منازعه است) است. به‌بیان دیگر سیاست به نظم مستقر چیزها، از جمله پرکتیس‌های موجود هویت‌ساز، می‌پردازد با دو پیش‌فرض: اول آنکه این نظم -و هر نظم- مستقری تماماً حادث است و دوم برابری همه با هم. سیاست مستلزم برهم‌زدن نظم مستقر از خلال بازآرایی نظام بخش‌بندی است.

(۳) فضا امری سیاسی‌ست چرا که تبدیل به مکانی برای به‌محک نقد گذاشتن نظم پلیس از منظر برابری می‌شود. امر سیاسی نشان می‌دهد که فضا ممکن است تبدیل به مکانی برای به‌چالش کشیدن اصول ساختاری نظم موجود شود و در حقیقت آن را از نو تعریف کند. فضا تبدیل به مکانی می‌شود که از آن‌جا بازیگران بیانیه‌های دموکراتیک ظاهر می‌شوند.

References

- Agnew J, 1987 Place and Politics: The Geographical Mediation of State and Society (Allen and Unwin, Boston, MA)
- Benveniste E, 1969 Le Vocabulaire des Institutions Indo-europeennes. Tome 2: Pouvoir, Droit, Religion [The vocabulary of Indo-European institutions. Volume 2: power, law, religion] (Editions de Minuit, Paris)
- Bickford S, 2000, "Constructing inequality: city spaces and the architecture of citizenship" Political Theory 28: 355-376
- Brown W, 2002, "At the edge" Political Theory 30 556-576
- Casey E, 1997 The Fate of Place: A Philosophical History (University of California Press, Berkeley, CA)
- Critchley S, 1992 The Ethics of Deconstruction: Derrida and Levinas (Blackwell, Oxford)
- de Certeau M, 1984 The Practice of Everyday Life (University of California Press, Berkeley, CA)
- Deranty J-P, 2003a, "Jacques Ranciere's contribution to the ethics of recognition" Political Theory, 31:136-156
- Deranty J-P, 2003b, "Ranciere and contemporary political ontology" Theory and Event 6(4), http://muse.jhu.edu/journals/theory_and_event/toc/archive.html#6.
- Euben J P, 2002, "The polis, globalization, and the politics of place", in Democracy and Vision: Sheldon Wolin and the Vicissitudes of the Political Eds. A Botwinick, W E Connolly (Princeton University Press, Princeton, NJ) pp 256-289
- Foucault M, 1977 Discipline and Punish: The Birth of the Prison translated by A Sheridan (Vintage Books, New York)
- Foucault M, 1980 Power/Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972-1977, Ed. C Gordon, translated by C Gordon, L Marshall, J Mepham, K Soper (Pantheon Books, New York)
- Gottmann J, 1980, "Confronting centre and periphery", in Centre and Periphery: Spatial Variation in Politics Ed. J Gottmann (Sage, London) pp 11-25
- Hegel G W F, 1977 Phenomenology of Spirit translated by A V Miller (Clarendon Press, Oxford); first published in 1807
- Honig B, 1993 Political Theory and the Displacement of Politics (Cornell University Press, Ithaca, NY)
- Isin E, 2002 Being Political: Genealogies of Citizenship (University of Minnesota Press, Minneapolis, MN)
- Johnston R, 2001, "Out of the 'moribund backwater': territory and territoriality in political geography" Political Geography 20 677-693

- Keith M, 1997, "Street sensibility? Negotiating the political by articulating the spatial", in *The Urbanization of Injustice* Eds. A Merrifield, E Swyngedouw (New York University Press, New York) pp 137-160
- Kohn M, 2003 *Radical Space: Building the House of the People* (Cornell University Press, Ithaca, NY)
- Laclau E, 1990 *New Reflections on the Revolution of our Time* (Verso, London)
- Laclau E, Mouffe C, 1985 *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics* (Verso, London)
- Lacoue-Labarthe P, Nancy J-L, 1997 *Retreating the Political* Ed. S Sparks (Routledge, London)
- Lefort C, 1988 *Democracy and Political Theory* translated by D Macey (University of Minnesota Press, Minneapolis, MN)
- Levitas R, 1996, "The concept of social exclusion and the new Durkheimian hegemony" *Critical Social Policy* 16(1) 5-20
- Massey D, 1993, "Politics and space/time", in *Place and the Politics of Identity* Eds. M Keith, S Pile (Routledge, London) pp 141-161
- Massey D, 1995, "Thinking radical democracy spatially" *Environment and Planning D: Society and Space* 13: 283-288
- Massey D, 1999, "Spaces of politics", in *Human Geography Today* Eds. D Massey, J Allen, P Sarre (Polity Press, Cambridge) pp 279 ^ 294
- Mouffe C, 1995, "Post-Marxism: democracy and identity" *Environment and Planning D: Society and Space* 13:259-265
- Nancy J-L, 1988 *L'Experience de la Liberte* [The experience of freedom] (Galilee, Paris)
- Nancy J-L, 1991 *The Inoperative Community* Ed. P Connor, translated by P Connor, L Garbus, M Holland, S Sawhney (University of Minnesota Press, Minneapolis, MN)
- Nancy J-L, 2001 *Le Sens du Monde* [Sense of the world] revised edition (Galilee, Paris)
- Percy-Smith J, 2000, "Introduction: the contours of social exclusion", in *Policy Responses to Social Exclusion: Towards Inclusion?* Ed. J Percy-Smith (Open University Press, Milton Keynes, Bucks) pp 1-21
- Pile S, Keith M (Eds.), 1997 *Geographies of Resistance* (Routledge, London)
- Ranciere J, 1994, "Post-democracy, politics and philosophy: an interview with Jacques Ranciere" *Angelaki* 1(3) 171-178
- Ranciere J, 1995a, "Politics, identification, and subjectivization", in *The Identity in Question* Ed. J Rajchman (Routledge, New York) pp 63-70
- Ranciere J, 1995b *On the Shores of Politics* translated by L Heron (Verso, London)
- Ranciere J, 1995c *La Mesentente: Politique et Philosophie* [Dis-agreement: politics and philosophy] (Galilee, Paris)

- Ranciere J, 1997, "Democracy means equality" *Radical Philosophy* 82 (March/April) 29-36
- Ranciere J, 1998 *Aux Bords du Politique* [On the shores of politics] revised edition (La Fabrique, Paris)
- Ranciere J, 1999 *Dis-agreement: Politics and Philosophy* translated by J Rose (University of Minnesota Press, Minneapolis, MN)
- Ranciere J, 2000a *Le Partage du Sensible: Esthetique et Politique* [The partition of the sensible: aesthetics and politics] (La Fabrique, Paris)
- Ranciere J, 2000b, "Literature, politics, aesthetics: approaches to democratic disagreement" *SubStance* 92: 3-24
- Ranciere J, 2000c, "Dissenting words: a conversation with Jacques Ranciere" *diacritics* 30(2) 113-126
- Ranciere J, 2001, "Ten theses on politics" *Theory and Event* 5(3), http://muse.jhu.edu/journals/theory_and_event/toc/archive.html#5.3
- Rey A (Ed.), 1976 *Le Petit Robert* (Dictionnaires Robert, Paris)
- Shapiro M, 2002, "Time, disjuncture, and democratic citizenship", in *Democracy and Vision: Sheldon Wolin and the Vicissitudes of the Political* Eds. A Botwinick, W E Connolly (Princeton University Press, Princeton, NJ) pp 232-255
- Shapiro M, Neubauer D, 1989, "Spatiality and policy discourse: reading the global city" *Alternatives* 14: 301-325
- Slater D, 2002, "Other domains of democratic theory: space, power, and the politics of democratization" *Environment and Planning D: Society and Space* 20: 255-276
- Walker, R B J, 1993 *Inside/Outside: International Relations as Political Theory* (Cambridge University Press, Cambridge)
- Wolin S, 1960 *Politics and Vision: Continuity and Innovation in Western Political Thought* (Little, Brown, Boston, MA)
- Zizek S, 1991 *For They Know Not What They Do: Enjoyment as a Political Factor* (Verso, London)